## جلسه 107-662

**سه‌شنبه - 28/01/1403**

**أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم ‌اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه في الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.**

بحث در ادله حجیت خبر ثقه بود.

راجع به آیاتی که استدلال شده بود به آن‌ها بر حجیت خبر ثقه آیه نبأ را بحث کردیم و همین‌طور راجع به آیه نفر مطالبی عرض شد و اشکالاتی مطرح شد.

آخرین اشکالی که به استدلال به آیه نفر مرحوم شیخ در رسائل ذکر می‌‌کند این است که ظاهر این آیه این است که لیتفقهوا فی الدین و لینذروا یعنی لینذروا بما تفقهوا فی الدین، پس شرط حجیت خبر ثقه این است که مفادش حکم دین باشد و اگر ما احتمال کذب و خطای این راوی را بدهیم یعنی شک داریم که مفاد خبرش حکم دین است یا حکم دین نیست، می‌‌شود شبهه مصداقیه وجوب قبول انذار به حکم دین.

در مباحث الاصول خواستند جواب بدهند از این اشکال که کافی است در حجیت خبر این‌که شارع بگوید اگر این خبر مطابق با واقع باشد من به آن اهتمام دارم، اگر این خبر مطابق با واقع باشد پس خبر از حکم دین است و در این فرض من به آن اهتمام دارم، ‌راضی به مخالفت آن نیستم، همین کافی است برای تنجز واقع که مولا بگوید اگر این خبر راست باشد من راضی نیستم که شما از آن تخلف کنید، پس شاید این خبر راست باشد و اگر این خبر راست باشد مولا اهتمام دارد به واقع، اهتمام دارد و راضی نیست که تکلیف واقعی را که این خبر مطابق با آن است مخالفت کنیم.

این جواب مباحث الاصول اشکال دارد چون اگر شارع در خطاب بیاید بگوید اگر یک راوی حکم دین را به شما بگوید شما قبول کنید و تبعیت کنید این لسان، ‌لسان جعل حجیت، دیگر نیست، اگر تصریح بکند مولا و شارع به این‌که اگر واقعا تکلیف باشد در این مورد من راضی به مخالفت آن نیستم، ‌بله این کافی است برای تنجیز واقع، اما در مقام اثبات اگر بیایند بگویند اگر راوی صادق بود حرف او را عمل کنید این لسان، لسان جعل حجیت نیست و اگر مفاد آیه نفر این است که اگر راوی انذار کند به حکم دین عمل کنید به انذار او، یعنی این راوی اگر راست بگوید عمل کنید به خبر او، این لسان، ‌لسان جعل حجیت نیست. جعل حجیت را عرفی نیست مشروط کنند به مطابقت خبر با واقع.

و لکن جواب از اشکال مرحوم شیخ انصاری این است که اولا: دارد لینذروا، و ندارد بما یتفقهوا فی الدین، تناسبش این است که انذارشان متناسب باشد با تفقه‌شان در دین، نه این‌که انذار بکنند به آنچه تفقه کرده‌اند تا بگوییم شاید خطا کرده این راوی یا این فقیه و حواسش پرت شده، تفقه به نحوی کرد ولی الان در مقام بیان خطا کرد چیز دیگری گفت، ندارد لینذروا بما تفقهوا فی الدین. بله انصراف دارد از جایی که هیچ تناسبی با ما تفقه فی الدین ندارد انذارش.

ثانیا: بر فرض می‌‌گفت و لینذروا بما تفقهوا فی الدین، ما تفقه فی الدین غیر از واقع دین است، ما تفقه فی الدین یعنی برداشتش از دین، ‌لیتفقهوا فی الدین یعنی بروند سراغ فهم دین و انذار بکنند به آنچه که از دین فهمیده‌اند، حالا مطابق با واقع هست یا نیست، او بحث دیگری است، حتی اگر می‌‌گفت لینذروا بما تفقهوا فی الدین معنایش لینذروا بواقع الدین نبود، ‌لینذروا بما فهموا من الدین [معنایش است].

و لذا این اشکال به آیه نفر وارد نیست.

اما آیه کتمان:

راجع به آیه کتمان‌ که استدلال کرده بودند که حرمت کتمان ملازمه دارد با وجوب قبول دیگران در جایی که عالم می‌‌داند اگر ابراز کند حکم شرعی را مخاطب علم به صدق او پیدا نمی‌کند، ‌اگر مخاطب تعبدا قبول لازم نباشد بکند خبر این عالم را اظهار این عالم می‌‌شود لغو.

در جواب از این استدلال مطالبی گفته می‌‌شود و جواب‌هایی مطرح می‌‌شود:

جواب اول: گفتند: ‌شأن نزول این آیه کتمان نبوت نبی بود که قطعا خبر واحد در آن حجت نیست چون خبر واحد در اصول دین حجت نیست، پس می‌‌فهمیم غرض از این آیه این است که حرام کرد کتمان را و واجب کرد اظهار را بر عالم تا مردم بعد از اظهار عالم علم پیدا کنند به واقع نه این‌که تعبدا بر مردم قبول قول عالم واجب باشد، این با مورد و ‌شأن نزول آیه سازگاری ندارد.

این جوابی است که در مصباح الاصول جلد 2 صفحه 189 بیان کردند.

این جواب درست نیست چون مورد که مخصص نیست، ‌شأن نزول در این آیه فرض کنید کتمان نبوت نبی بود، در این مورد ما دلیل داریم که قبول قول عالم تعبدا جایز نیست، اصول دین باید انسان به آن علم پیدا کند، معرفت پیدا کند ولی این دلیل نمی‌شود که ما اطلاق آیه را کلا قید بزنیم به فرض حصول علم و لو در غیر اصول دین. مثل این‌که مولا می‌‌گوید بر زید وارد شد مولا گفت اکرم العالم، حالا در مورد زید از خارج فهمیدیم قیدی دارد وجوب اکرامش، دلیل نمی‌شود که ما بگوییم غیر زید هم وجوب اکرامش قید دارد.

جواب دوم جوابی است که محقق اصفهانی دادند. ایشان فرموده‌اند ظاهر این آیه این است که لولا الکتمان واقع بیّن بود برای مردم، اگر علما کتمان بکنند اخفا می‌‌شود واقع، کتمان نکنند اظهار بکنند واقع بیّن هست، روشن است و علم‌آور است چون آیه شریفه فرموده است ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات و الهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب.

این هم درست نیست، این مطلب محقق اصفهانی که در نهایة الدرایة جلد 3 صفحه 244 بیان کردند درست نیست. چرا؟ برای این‌که من بعد ما بیناه للناس تبیین خدا تبیین متعارف است، معنایش این نیست که اگر علما کتمان نکنند آنقدر واقع و حق روشن است که خود مردم به آن علم پیدا می‌‌کنند، این‌طور نیست، تبیین شد برای مردم اما ممکن است حتی اخبار عالم علم‌آور نباشد. الان مگر احکام دین برای مردم تبیین نشده است اما فتوای مجتهد علم‌آور نیست.

جواب سوم: گفته می‌‌شود که چرا می‌‌گویید حرمت کتمان و وجوب اظهار حق توسط عالم در فرضی که این عالم می‌‌داند اگر اظهار کند حق را مخاطب علم وجدانی به صدق او پیدا نمی‌کند، چرا می‌‌فرمایید این حرمت کتمان و وجوب اظهار حق لغو است مگر این‌که بر مخاطب قبول قول او تعبدا لازم باشد. نخیر، فایده اظهار حق این است که این حق فراموش نمی‌شود و مخاطب لااقل تردید می‌‌کند و احتمال می‌‌دهد که این سخن عالم راست باشد، می‌‌رود دنبال تحقیق. گاهی احتمال منجز است یا اگر اهم احتمال منجز نیست همین احتمال‌ها تقویت می‌‌شود در ذهن مردم و حق مندرس نمی‌شود. پس وجوب اظهار حق توسط عالم و حرمت کتمان بر او لغو نمی‌شود.

مخصوصا که کتمان به این است که مقتضی برای اظهار باشد عالم کتمان کند، خب مقتضی اظهار این است که مردم توقع دارند عالم سخنی بگوید و نمی‌گوید، سؤال می‌‌کنند او جواب نمی‌دهد این موجب اندراس دین می‌‌شود چرا سخن نمی‌گویی در جایی که مردم توقع دارند سخن بگویی، چرا جواب نمی‌دهی در جایی که مردم از تو می‌‌پرسند که حق چیست به این می‌‌گویند کتمان و الا اگر مردم کاری به عالم ندارند، ‌عالم هم می‌‌گوید از من کسی سؤالی نکرد تا جوابی بدهم به این‌که کتمان نمی‌گویند. مردم سؤال می‌‌کنند تو جواب نمی‌دهی کتمان می‌‌کنی حق را؟ حتی اگر سخن تو موجب علم مردم نشود اما باید بگویی، لااقل ایجاد شبهه در مردم می‌‌شود که این عالم هم خبر داد که حق این است، پیامبری آمده است بعد از موسی و عیسی که آن دو بزرگوار به او بشارت دادند، ‌همین باعث می‌‌شود که نبوت پیامبر فراموش نشود و مردم به دنبال کشف حقیقت بروند.

و اساسا چه‌بسا خود پنهان‌کاری و کتمان مفسده دارد، ‌اخفای حقیقت مفسده دارد، تو بگو، اذا ظهرت البدع فعلی العالم ان یظهر علمه و الا فعلیه لعنة الله، خود این‌که انسان کتمان نکند حق را، الساکت عن الحق شیطان اخرس، خود این‌که انسان کتمان نکند حقایق را خود این مصلحت دارد و اخفای حقایق مفسده دارد، حالا مردم علم پیدا کنند با اظهار تو به این‌که تو راست می‌‌گویی یا علم پیدا نکنند.

پس از حرمت کتمان ما کشف کنیم حالا که این عالم حرام است کتمان کند و واجب است اظهار حق کند با این‌که می‌‌داند مخاطب علم وجدانی پیدا نمی‌کند و قبول تعبدی هم بر مخاطب لازم نیست‌، ‌از این حرمت کتمان و وجوب اظهار ما نتیجه بگیریم که این لغو می‌‌شود، وقتی شما می‌‌دانی که مخاطب علم پیدا نمی‌کند، ‌قبول هم تعبدا بر مخاطب لازم نباشد، آن وقت کشف کنیم نتیجه می‌‌گیریم برای این‌که لغو نشود قبول قول تو بر مخاطب لازم است، ‌نخیر، ‌وجوب اظهار حق و حرمت کتمان حتی در این فرض ملاک دارد و لغو نیست.

[سؤال: ... جواب:] اگر بپرسند و شما سکوت کنی می‌‌گویند کتمان و لو وقتی هم که بگویید مخاطب علم پیدا نکند.

جواب چهارم: جواب چهارم این است که قبلا گفتیم، نمی‌شود بخاطر این‌که اطلاق یک خطاب در یک فرضی لغو می‌‌شود ما از جیب خودمان به خطاب چیزی را ضمیمه کنیم، هر اطلاقی مقید به عدم لغویت است. اگر می‌‌بینید حرمت کتمان در این فرض که من می‌‌دانم اگر ابراز کنم حق را هیچ اثری در مخاطب ندارد، اگر حرمت کتمان در این حال لغو است خب اطلاق را قید بزنید نه این‌که اطلاق را حفظ کنید و برای خروج از لغویت بگویید پس بر دیگران تعبدا قبول قول این شخص لازم است، ‌این مطابق با بنای عقلاء‌ نیست، عقلاء به ظهور خطاب اخذ می‌‌کنند اگر اطلاق خطاب در یک موردی لغو بود نمی‌آیند از جیب خودشان چیزی به خطاب اضافه کنند برای خروج این خطاب از لغویت اطلاق.

به نظر ما این جواب درست است نه آن جوابی که آقایی خوئی دادند که فرمودند: چه اشکال دارد حکمت حرمت کتمان این باشد که مردم علم پیدا می‌‌کنند، ‌علت نیست حکمت است. مثل وجوب ادای شهادت گفتند یک شاهد عادل هم بود برو شهادت بده، و لا یأب الشهداء اذا ما دعوا با این‌که می‌‌دانی قاضی به شهادت عدل واحد اعتنا نمی‌کند، وجوب ادای شهادت مطلق است، حکمتش این است که اگر ضمیمه بشود به این شهادت عادل واحد شهادت عادل دیگر قاضی حکم می‌‌کند، ‌حالا الان می‌‌دانی این شاهد عادل که هیچ عادل دیگری شهادت نخواهد داد ولی باز واجب است برود ادای شهادت بکند، حکمت موجب تقیید حکم نیست. اینجا هم حکمت وجوب اظهار حق و حرمت کتمان این باشد که مردم علم پیدا کنند، جایی هم که می‌‌دانی علم پیدا نمی‌کنند باز واجب است بگویی چون حکمت مقید حکم نیست.

این به نظر ما درست نیست، ما قبلا جواب دادیم عرض کردیم که چون ملاک عرفا ملاک طریقی است در جایی که ملاک طریقی است، ما که ملاک را نفسی کردیم ولی اگر ملاک طریقی است انصراف دارد ملاک طریقی به جایی که تحفظ بشود بر آن واقع. مثلا وجوب امر به معروف ملاکش طریقی است برای اقامه معروف است من می‌‌دانم که تارک معروف گوش به حرف من نمی‌دهد، ‌انصراف دارد دلیل وجوب امر به معروف از این فرض و الا آنجا هم ممکن است کسی بگوید حکمت وجوب امر به معروف این است که مردم متاثر بشوند از امر به معروف شما، علم به عدم تاثیر هم داری باز واجب می‌‌شود امر به معروف چون حکمت موجب تضییق حکم نمی‌شود. این جوابش این است که خلاف ظهور انصرافی دلیل است، ‌ظاهر دلیل امر به معروف این است که ملاک نفسی ندارد ملاک طریقی دارد برای این‌که مردم مرتکب معروف بشوند می‌‌گویند امر به معروف کنید برای این‌که مردم اجتناب از منکر کنند می‌‌گویند نهی از منکر کنید اگر هیچ تاثیری ندارد در تارک معروف یا مرتکب منکر امر و نهی شما، ‌دلیل وجوب امر به معروف و نهی از منکر از آن منصرف است.

پس جواب صحیح این جواب‌هایی است که ما عرض کردیم.

[سؤال: ... جواب:] ملاک طریقی است به نحو حکمت این هم می‌‌تواند باشد. اتفاقا یک مثالی در بحوث زدند برای همین حکمت گفتند تعریف لقطه. واجب است تعریف لقطه و لو می‌‌دانی پیدا نمی‌شود مالک، چون ملاک طریقی است ولی از باب حکمت. ما از نظر فقهی نمی‌گوییم همچون چیزی را، تعریف لقطه واجب است حتی اگر بدانی خودت را هم اگر نابود کنی صاحب این مال گمشده پیدا نمی‌شود، این هم انصراف دارد دلیل وجوب تعریف لقطه از این فرض که من می‌‌دانم تعریف او هیچ اثری ندارد، ‌هرکجا هم اعلام کنم صاحبش پیدا نمی‌شود، ملاک طریقی است و این منشأ انصراف می‌‌شود ولی در بحوث گفتند: نه، حکمت است. اشکال ما این است. یا در وجوب ادای شهادت آنجا هم بعید نیست ما بگوییم انصراف دارد از جایی که این شاهد می‌‌داند هیچ تاثیری شهادتش در قاضی ندارد، تازه بعضی‌ها هم حرام است شهادت، ‌در حدود سه تا شاهد آمدند گفتند این آقا زنا کرده حضرت در روایت صحیحه است امیرالمؤمنین فرمود این الرابع گفتند او می‌‌آید فرمود نخیر بروید این‌ها را حد قذف بزنید. اصلا حد قذف می‌‌زنید به این شاهدها اگر ناقص باشند. حالا در غیر حدود آنجا هم ما همین را می‌‌گوییم، به چه دلیل ادای شهادت واجب است حتی اگر من بدانم که قاضی هیچ قبول نخواهد کرد شهادت من را، یا چون من را عادل نمی‌داند یا می‌‌گوید تو عادل واحد هستی این الشاهد الثانی و هیچ اثری در قاضی ندارد آنجا هم به نظر ما انصراف دارد دلیل وجوب ادای شهادت.

در پایان این بحث یک نکته‌ای عرض کنم:

مرحوم صاحب کفایه فرموده: ما اگر بپذیریم ملازمه را بین حرمت کتمان و وجوب قبول قول این عالم تعبدا، ‌استدلال تمام است، حرمت کتمان علم بر عالم ثابت می‌‌شود لازم او هم که وجوب قبول قول اوست تعبدا، ثابت می‌‌شود. اما در آیه نفر ملازمه هم بپذیریم بین وجوب انذار و وجوب تحذر تعبدا، باز مشکل دارد آیه نفر چون در مقام بیان از ناحیه وجوب تحذر نیست، چون آیه نفر در مقام بیان از حیث وجوب تحذر نیست ملازمه هم ثابت بشود بین وجوب انذار و وجوب تحذر تعبدا باز بدرد نمی‌خورد.

این مطلب عجیب است از صاحب کفایه. یک وقت شما می‌‌گویید آیه نفر به لحاظ وجوب انذار در مقام بیان نیست، آیه نفر می‌‌گوید نفر کنید برای تفقه در دین، ‌حالا نتیجه‌اش هم انذار قوم است اذا رجعوا الیهم، ‌در مقام بیان وجوب انذار مطلقا نیست، خب این یک حرفی است، اما این‌که بگویید در مقام بیان وجوب تحذر نیست، این چه اشکالی است آقا؟ اگر به لحاظ وجوب انذار مطلق است، شامل این فرضی می‌‌شود که منذِر می‌‌داند منذَر علم پیدا نمی‌کند به صدق او، اگر دلیل وجوب انذار مطلق است خب بالملازمه کشف می‌‌کنیم وجوب تحذر را دیگر، در مقام بیان از حیث وجوب تحذر نیست یعنی چه. اگر در مقام بیان از حیث وجوب انذار است و اطلاق دارد انذار را واجب می‌‌کند حتی در این فرضی که منذر علم دارد که منذرین عالم به صدق او نمی‌شوند، خب ملازمه بین وجوب انذار در این فرض با وجوب تحذر تعبدا را که قبول کردید. این چه اشکالی است شما می‌‌کنید که از حیث وجوب تحذر در مقام بیان نیست؟!

این حمل می‌‌شود بر سهو و خطای از این محقق بزرگ.

از این آیه کتمان بگذریم و وارد آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون بشویم. اینجا هم باز همان مطلب تکرار شده که فاسئلوا اهل الذکر اطلاق دارد وجوب سؤال و لو من می‌‌دانم با جواب عالم که اهل ذکر است علم برای من حاصل نمی‌شود اما خدا می‌‌گوید حتما برو بپرس، خدا!‌ تو به من می‌‌گویی حتما برو بپرس، به حضرت عباس اگر بپرسم هم از قول این عالم علم پیدا نمی‌کند، خدا می‌‌گوید باز هم باید بروی بپرسی، گفته می‌‌شود وجوب سؤال در این فرض بدون این‌که بر منِ‌ سائل قبول جواب این عالم واجب باشد تعبدا، لغو است، پس کشف می‌‌کنیم قبول جواب عالم تعبدا، بر من واجب است.

از این آیه هم جواب‌هایی دادند:

جواب اول جوابی است که صاحب کفایه و جماعتی دادند گفتند ظاهر این آیه این است که فاسئلوا حتی تعلموا، فاسئلوا ان کنتم لا تعلمون یعنی فاسئلوا حتی تعلموا. مثل این‌که ان کنت مریضا فراجع الی الطبیب یعنی راجع الی الطبیب حتی لا تصیر مریضا.

این فرمایش درست نیست. اگر به یکی بگویند اگر شما حکم شرعی این مطلب را نمی‌دانی از مرجع تقلید بپرس یعنی از مرجع تقلید بپرس تا به آن عالم بشوی؟ یا نه، تا به جواب مرجع عالم بشوی، فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون حتی تعلموا بجواب اهل الذکر نه حتی تعلموا بالواقع. پس این جواب صاحب کفایه درست نیست که می‌‌گوید فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی حتی یحصل لکم العلم بالواقع، نخیر، حتی یحصل لکم العلم بجواب اهل الذکر.

جواب دوم از استدلال به این آیه همانی است که ما عرض کردیم: اطلاق یک خطاب اگر در یک موردی لغو بود این دلیل نمی‌شود که ما برای خروج از لغویت از جیب مبارک‌مان اضافه کنیم، نه، اطلاق مقید است به فرض عدم لغویت، می‌‌گوییم در فرضی که قول اهل ذکر معتبر نیست چون شما علم پیدا نمی‌کنی و می‌‌دانی که علم پیدا نمی‌کنی از قول اهل ذکر اینجا دیگر سؤال لازم نیست.

جواب سوم این است که گفته می‌‌شود: مورد این آیه سؤال از علمای یهود و نصارا است راجع به نبوت پیامبر، فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلموم بالبینات و الزبر، و در اصول دین که قول عالم تعبدا معتبر نیست.

این هم جوابش روشن شد که مورد اگر یک شرطی دارد خطاب وارد را ما نباید از اطلاقش نسبت به جاهای دیگر رفع ید کنیم.

اما مشکل این است که روایاتی داریم در تفسیر این آیه فرموده اهل ذکر یعنی ائمه اطهار. صحیحه محمد بن مسلم می‌‌گوید ان من عندنا یزعمون ان قول الله عز و جل فاسئلوا اهل الذکر هو الیهود و النصاری قال اذن یدعونکم الی دینهم ثم قال بیده الی صدره یعنی اشار بیده الی صدره نحن اهل الذکر و نحن المسؤولون. و لذا یک یک اشکالی فراتر از اشکال‌های قبلی پیش می‌‌آید. اشکال قبلی که ما روی آن تاکید کردیم این بود که اطلاق وجوب سؤال مقید است به فرض عدم لغویت و لذا اگر در فرضی که من می‌‌دانم جواب این اهل ذکر علم‌آور نیست برای من وجوب سؤال لغو است خب رفع ید می‌‌کنیم از وجوب سؤال، عمده اشکال ما آن بود دیگر، اما با این روایت صحیحه اشکال گسترده‌‌تر می‌‌شود، اصلا این آیه ربطی به علما ندارد ربطی به روات ندارد. نحن اهل الذکر نه علمای یهود و نصارا، ‌نه دیگران، فاسئلوا اهل الذکر یعنی فاسئلوا الائمة علیهم السلام و لذا گفته می‌‌شود این آیه اصلا ربطی به سؤال از علما و روات ندارد.

تامل بفرمایید ان‌شاءالله تا روز شنبه.

و الحمد لله رب العالمین.